



مصاحبه‌ی انتزو بیا جی با فدریکو فللینی

برگردان مهدی فتوحی

..



fold-era.com

مصاحبه‌ی انتزو بیاجی با فدریکو فللینی

برگردان مهدی فتوحی

«چون زن هست پس فیلم‌های من هم هستند.»

فدریکو فللینی همچون یک زاده‌ی برج جدی مالیخولیایی و مانند یک زاده‌ی برج دلو سبکسر است و با این‌که فقط به هنگام ساخت فیلم و در میان پرتوها و بازیگران و تکنیسین‌ها با خوشحالی از خود بی‌خود می‌شود ولی دوست داشته زمانی به دنیا بیاید که سینما چیزی مربوط به روشنفکران نبوده.

فدریکو فللینی برای فیلم شهر زنان هزاران نمونه باسن و سینه و نگاه و ساق پا را برگزیده. زنانی مهربان همچون پریان و دلهره‌آور چون جادوگران، لطیف و منحرف؛ پیر و جوان؛ دیوانه و متعصب، دخترچه و ساحره. مارچللو ماسترویانتی یا شخصیت اسناپوراتز، یک استاد جافتاده‌ی اساطیر یونان، زندگی و خاطرات و حسرت‌ها و رویاهایش را باز می‌پیماید. این فیلم سفر یک مرد ایتالیایی است در جهانی افسون‌شده و بد به خاطر زنان. او آنها را دوست دارد ولی هرگز درک‌شان نمی‌کند. می‌خواهد آنها را به دست آورد لیک همیشه به دام‌شان می‌افتد. من فیلمبرداری برخی صحنه‌ها را دیده‌ام. آن سکانس در حاشیه‌ی یک فردوگاه عجیب و غریب اجرا می‌شد. با پیستی نورپردازی‌شده با چراغهایی از همه رنگ و غوطه‌ور در مهی مصنوعی که کاملاً می‌شد حس کرد که داشتند آن منظره را بیش از پیش مبهم می‌کردند. دو ماشین قدیمی هم وجود داشتند که پر بودند از دختران پانک با شانه‌های برهنه که در هوای زمستانی می‌لرزیدند و به دنبال مارچللو اسناپوراتز می‌رفتند که فریفته‌ی حضور ظریف و نامنعطف زنانه شده بود. من در تدوین فیلم حضور داشتم و یک ساعت از فیلم را هم دیدم. در آن نوعی خوشبختی از ابداعی واقعاً نوع‌آميز دیدم. در آن شات‌ها همه‌ی رنج‌ها و جنون‌های ما هست و چند ساعتی را با فللینی طبعاً و به ویژه از زنان صحبت کردم.



- فدریکو! آیا تو هرگز خوشبخت بوده‌ای؟
- اگر منظورت از خوشبختی نوعی حالت انباشتگی است گمان می‌کنم که این فقط می‌تواند گذرا، مشروط و ادواری باشد. بله. در کاری که من می‌کنم به گمانم غالباً می‌توان این حالت را در خود تشخیص داد. من در آن، بخش اصیل خودم را می‌یابم. ولی این هنگامی رخ می‌دهد که تو هیچ به آن آگاهی نداری و متوجهش نمی‌شوی. در کل اگر من متعهد به کاری شوم نصفه‌نیمه زندگی نمی‌کنم. یعنی تقسیم‌شده به اصطکاک‌ها و پایداری‌ها و ترس‌ها و چشم‌پوشی‌ها. از تماشای خودم و از دیدن و قضاوت خودم دست می‌کشم. گویدو، کارگردان فیلم هشت و نیم آنگاه که دارد جامی به شادی کشتزارش می‌زند در حالی که حرمسرایش و همه‌ی زنانی که شناخته و همه‌ی کسانی را که آرزو کرده احاطه‌اش کرده‌اند می‌گوید: خوشبختی توان گفتن واقعیت است بی آن که کسی را به گریه بیندازی.
- از اولین عشقت چه به یاد می‌آوری؟
- ده سالم بود. او در پنجره‌ی خانه‌ی روبرویی بود و ما از طریق شیشه‌ها با الفبای صامتی با هم صحبت می‌کردیم. چون هوا سرد بود. او دختر زیبایی بود. چهار خواهر داشت که با چهره‌های بامزه‌شان ظاهر می‌شدند و بعد برادرش که درازمدتی به من خیره می‌شد و من هم به او خیره می‌شدم. مادرم با وقوف بر این که من ساعت‌ها به شکلک‌درآوردن و دهن‌کجی مشغول بودم یک شب که داشتم در آشپزخانه روی یک دستمال زمخت شیر قهوه می‌نوشتیم (چون خیلی دوست داشتم) در حالی که خدمتکار داشت اتوکشی می‌کرد یکهو گفت: آن حرکت، که یعنی آن حرکت نه چندان خوب. و من بیهوش شدم.
- گمان می‌کنی رنج عنصری جدانشدنی از عشق است؟
- بله. گمان می‌کنم اینچنین است. عشق یعنی اهدای گرانبهاترین بخش از خودت به یک موجود دیگر. رنج در محدوده‌هایی رخ می‌دهد که در آن، دیگری از آن روی مرموز تو که کمتر می‌شناسی، آن را که راسخ‌تر است در اختیار می‌گیرد. اگر با آن بدرفتاری کند یا با بی‌میلی رفتار کند یا آن را غبارآلوده کند رنج می‌کشی.
- می‌گویند تو زنان را دوست نداری. ولی حالا می‌بینیم که داری به آنها یک شهر تقدیم می‌کنی.
- من اگر زنان را دیوانه‌وار دوست نمی‌داشتم اصلاً کار سینمایی نمی‌کردم. فیلم‌های من هستند چون زن هست، و من احساس می‌کنم در من همیشه تصویری زنانه سکنی دارد.
- فمینیست‌ها به تو حمله کرده‌اند که در فیلم‌هایت غالباً یک ساراگینا یا یک سیگارفروش هست. مخلوقات از ریخت‌افتاده که سینه‌هایی بزرگ دارند و با آنها می‌تواند همه‌ی بخش‌های مادرانگی را شیر بدهند و این یک نشانه‌ی تحقیر است.

- من ماجراهایی را روایت می‌کنم که فیگورهای اصلی آنها مردانه‌اند. من توضیح می‌دهم که يك مرد ایتالیایی کمی مسخره و ناپخته چگونه زنان را می‌پیند که همه و از جمله خود آنها در ذهن دارند. زن چیزی است که کمتر می‌شناسندش. همیشه يك تابو بوده؛ یا آن را آرمانی و اثری مانند مریم عذرا یا بئاتریس می‌پیند یا آدم‌خوار و شهوت‌انگیز و محرم‌آمیزانه. مرد وقتی آزاد می‌شود که همسرش، دوستش، معشوقش از این تعاریف کاهنده و جعلی آزاد بشود. در غیر این صورت يك پیرو یا تابع باقی می‌ماند؛ حتا از لحاظ سیاسی. ازدواج باید تحقق دو جنس در يك شخص واحد باشد.
- زن چیست؟
- می‌تواند يك آینه باشد چون بخش تیره و تاریک را نشان می‌دهد. چون چیزی است که ما از او ساخته‌ایم. من احترام عمیقی نسبت به زن دارم و او را بهتر، معصوم‌تر، طبیعی‌تر، واقعی‌تر و نزدیک‌تر به معنای معنوی زندگی به حساب می‌آورم و گمان می‌کنم هرگز گناهی ندارد.
- از او چه می‌خواهی؟
- که زن باشد و بس.
- علاقه چیست؟
- علاقه يك درجه‌ی حرارت است. خودشناسی کامل است با این مرحله‌ی تبار و ناتوانی در کنترل آن و کاملاً خود را در آن رها کردن.
- سرگرمی‌ها و علایقات چیستند؟
- من مال برج جدی‌ام و از روی يك نشریه کشف کرده‌ام که می‌توانم برج دُلوی هم باشم. در خودم برخی ویژگی‌های هر دو صورت فلکی را می‌یابم. گرایش جدی‌ها به تنهایی و نوعی مالیخولیا و گه‌گاه حتا تیره و تاریک بودنشان را دارم. دُلوی‌ها اما سبکبال توصیف شده‌اند. خواستنی‌اند و بی‌ثبات و کنجکاو و اساساً سرد. در میان این دو ضد، صورت فلکی نخست است که غالب است. کمال‌گرایی، ثبات و صبر جوکیانه‌ی سدسازان.
- زن آرمانی تو کدام است؟ آنتونیای زندگی شیرین که خود را در چشمه‌ی تری می‌اندازد یا گرادیسکای ملیح آمارکورد؟
- برای من همه خوبند. همیشه مرا مسحور کرده‌اند و اینجاست که خویشاوندی کاملی با کازانووا هیولا از خودم نشان می‌دهم. ولی در سطح خلاقیت، زن نوعی انگیزه است. يك قلقك، يك سراب که بدون او انجام هیچ کاری ممکن نیست. گمان می‌کنم زن یا روان زنانه وجود دارد تا ما را با همه‌ی قالب‌هایش جذب کند.
- همین جاست که فمینیست‌ها برآشفته می‌شوند و می‌گویند زن برای خودش است که وجود دارد و نه برای جذب کردن آقای فلانی یا دوستش اسنایپراتز.
- شاید. ولی وجود من منوط است به جذب شدن به زنان یا به هر روی من وقتی مسحور جذبه‌های ظاهر او شده‌ام بهتر وجود دارم. خواه جذب آن قالب‌های غنی نرم و پرحرارت شوم خواه بقیه‌ی چیزها. از ورتر گوته (رنج‌های ورتر جوان) به پایین ادیبانی وجود دارد درباره‌ی کسی که به خاطر رنج‌های عشقی‌اش دست از زندگی می‌شوید.



- چطور است که همیشه قهرمانان تو خارجی‌اند؟
- مرد ایتالیایی ظاهر کودکانی خود را چون راه نجاتی در اختیار دارد که او را از چراهای قطعی و مطلق برکنار می‌دارد. شاید این یکی از معدود آثار از آن کودکانگی گند و مزخرف ماست.
- حسرتی هم داری؟
- تربیت کاتولیکی، کارخانه‌ی تولید حسرت‌هاست. چون کارخانه‌ی غدغن‌هاست. ولی به هر روی دوست می‌داشتم بیست سی سال پیشتر به دنیا می‌آمدم و می‌توانستم سینما را پیش از آن که در قراردادی نمایشی محدود شود کار کنم یعنی پیش از آن که روشنفکرانه شود. وقتی که هنوز کم و بیش می‌توانست چیزی جان‌باورانه و ابتکاری و جادویی و رهاننده و شفاف‌بخش در معنای عمیق آن باشد. شیوه‌ای برای آزمون واقعیت. یک بعد از آگاهی. چون سینما هم مانند همه‌ی نموده‌های خلاقیت باید حالتی از سوخت‌وساز باشد. متابولیسمی ناآگاهانه. یک گزارش روز نسبت به خودمان و جهان.
- آیا تو از لحاظ احساسی عوض شده‌ای یا خودت را مانند دوره‌ی جوانی، در اختیار و کنج‌کاو و شگفت‌زده حس می‌کنی؟
- هیچ چیز عوض نشده. همیشه همان مدهوشی، همیشه همان فریبندگی، همان هذیان، همان تحریک به تخیل‌ورزی، همان انتظار هست. من هیچ تکامل نیافته‌ام. از خودم هم راضی‌ام. برای همیشه در نخستین هیجانات خودم قفل شده‌ام.
- در گذر زمان آن را چگونه می‌بینی؟ در فیلم تو کازانووایی پیر با عروسک می‌رقصد. تو چطور؟ ما چطور؟
- مگر تو با دفترچه یادداشت و قلمت نمی‌رقصی؟ مانکن همان زن است که چون مخلوقات ابدایی نگرسته و همچون برآفریده‌های تخیل و جسمیت‌یافتگی خلاقیت در پیچ‌وخم‌های زنانه بریده شده. یک اغواگر بزرگ چه می‌تواند بکند؟ بهتر از این چه می‌تواند برایش رخ دهد که میان بازوانی خودی‌تر و شخصی‌تر عروسکی را بفشارد که او خود اختراعش کرده و بدان حیات بخشیده. همان آنیما را. این جواب توست.
- لحظه‌ی خوشایندی هم هست که تو بخواهی به یادش بیاوری؟
- متأسفم که اینقدر محدودم ولی نخستین چیزی که به ذهنم می‌رسد مثل همیشه در ارتباط با همان بازی شگفت‌انگیزی است که برای من کارم است. مثلاً وقفه‌های کوتاهی که به ناگاه پیش می‌آیند. مثلاً در طول کار یک‌هوا باران می‌بارد و ما خودمان را در اتاق‌های پلاستیکی کوچکی بازمی‌یابیم و در تاریکی شروع به حرف‌زدن می‌کنیم، یا این که در سکوت منتظر می‌مانیم. یک لحظه‌ی تعلیق اندکی آشفته در یک سفینه‌ی فضایی کوچک که در یک تاریکی مرطوب و براق غوطه می‌خورد.
- در کم‌دی‌ها و داستان‌ها کسی هست که سه زن را با هم دوست بدارد. آیا چنین چیزی ممکن است؟
- گمان می‌کنم بله. بستگی دارد به ثروت و طبیعت آن شخص. افراد تک‌همسر کاملاً هم هستند که فقط یک اتفاق را زندگی می‌کنند. شاید آنها خوش‌اقبال‌ترین افراد باشند. در دن ژوان اما اختیاری به پراکنش و خردکردن هست که او را وامی‌دارد تا در نوعی محیط نشاط‌آور زندگی کند. محیطی که او آن را با انباشتنش به شکل نوعی یکپارچگی موزاییک‌وار به نمایش درمی‌آورد و این به او توازنی مشروط و معجزه‌آسا و عذاب‌آور می‌بخشد.
- چه چیزی تو را در معنای شگفت‌آور آن بیشتر تحریک می‌کند؟ یک منظره یا یک موسیقی یا یک دختر؟
- وقتی می‌گویی شگفت‌آور منظورت کار من است؟ مراحل بسیاری در ساخت یک فیلم وجود دارند. یکی از لحظه‌های مهیج زمان‌گزینش چهره‌هاست. خجالتی و بی‌شرم و خشن و وارفته و بدریخت. انگشتی‌ها، کیف‌ها، پالتوهای پوست، کلاه، پاهای انداخته‌شده روی هم. مکیدن سیگار با حالت غیظ. نگاهی که در کار تجسس توست. یک لیخنند ناگهانی. کارتها. خویشاوندان. کتاب‌های پر از عکس که روی یک میز به سمت تو رانده می‌شوند. یا تحت تاثیر غرغر رنج و ترس قرار گرفتن. بدین‌سان است که قصه پیش می‌رود و حیات می‌یابد. این جادویی‌ترین بخش کار است که از تکه‌هایی کوتاه ساخته می‌شود. پیش‌بینی‌ناپذیرترین بخش است.
- می‌گویند مرد ایتالیایی قادر به عشق‌ورزی تا انتها یعنی تا هنگام مرگ نیست.
- این بینش رمانتیک، این فصد و رگ‌زنی، به نظرم به درد الهام‌بخشی به شاعران و هنرمندان می‌خورد. ولی در زندگی واقعی به نظرم به سرنوشتی تراژیک ترجمه می‌شود از اسطوره‌ای یونانی. یادت نرود که من اهل ریمینی هستم.
- مذکر صادراتی خاص و بازنمایاننده، همان کازانووای به‌روزشده چه کسی است؟ ماسترویاننی یا سوردی؟
- هر کشوری قهرمانانی دارد که سزاوار آن است. سوردی، تونیاتزی، ماسترویاننی، مانفردی؛ ولی گاسمن ایتالیایی نیست. قابل درک است که دارم از میزهای تشریح حرف می‌زنم. تونیاتزی دهقان عرق‌خور است. بعد حرص سوردی است، نوزادی خشن، با بی‌اعتمادی کامل به دیگران. خست و کلبی‌مسلمی مانفردی، بیداری نگران ماسترویاننی که بلافاصله به دره‌ی خواب سقوط می‌کند و هر مشکلی را برای همیشه پشت گوش می‌اندازد، اینها در صحنه پیچیدگی وحشتناکی می‌سازند. گاسمن یک شاهزاده‌ی آلمانی اشرافی است. در لبخند او ملال یک زندانی هست.
- آیا زن از مرد قوی‌تر است؟ حس تو چیست؟

- همیشه قوی تر است و فقط در چنین شرایطی است که ما با او خوبیم.
- گاهی اوقات تو را اندکی نمی ترساند؟ آیا به تو جامه ی تشویش و نگرانی نمی پوشاند؟
- آیا آنچه برایم جذاب است نباید ظاهر ناآرام داشته باشد؟
- می توانی رفیق باشی ؟ امکان دارد؟
- يك نجات غریق كاتوليك، يك آدم خیلی زمخت كه جان خیلی از مغروقان را نجات داده بود می گفت: رفاقت محافظه كارانه تر می شود. می گذارد راز ارتباط منقضی شود و دو بیت هم از گوته به آلمانی چاشنی اش می کرد.
- آیا الان كه جاافتاده تری حالت تدافعی بیشتری داری؟
- نه. گرچه شغلی كه من دارم به من برجسب فرماندهی و رهبری و بخت آفرینی زده. يك تلنگر كافی است تا مرا به دره ی رنج بیندازد. نسبت به آن جوان لاغری می گویم كه دراز و كمی ناجور بود و حس می كرد از هر رقابتی با دیگران بركنار داشته شده چه در تابستان و در دریا و ساحل و چه در زمستان.



- ملاقات آخرت را چطور می بینی؟
- برای هر چیزی بار آخری هست. ولی ما خوشبختانه نمی دانیم کی رخ می دهد. به هر روی نمی خواهم تصورم را بکنم. خیلی خسته کننده است. تازه برای این مصاحبه ها هرگز پولی به آدم نمی دهید.
- زنده ترین آرزوی تو چیست؟
- کلیدزدن يك فیلم. به زودی زود. مرز قطوری وجود دارد. ولی فایده ای ندارد تو شور تازه ای خلق کنی. مثل متوقف کردن زمان است.
- پشیمانی و ندامتی داری؟
- چطور می توان نداشت؟ گهگاه حتا در این مساله هم مرتكب گستاخی می شویم. من هرگز به آن نمی اندیشم. می فهمم. ما از نسلی هستیم كه فقط يك چیز را نجات داد: معنای مشروط را. وقتی داشتم با دقت مصاحبه را می خواندم به نظرم رسید مصاحبه آشكارا مربوط می شود به چند دهه قبل با مردان و هنرمندان آن دوران، خوشا به حال آنها كه زوال روزهای ما را ندیدند. هرچند بیاجبی پیش درآمد آن را از نزدیک حس كرد.



fold-era.com